



نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق

ناصر شاهین‌پر

دوشنبه ۶ شهریور ۱۳۸۵

نام کتاب: نگاهی کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق

نویسنده: جلال متینی

ناشر: شرکت کتاب

نقد بر این کتاب می‌بایست از پیش از صفحه اول شروع شود از روی جلد. نویسنده‌ی محترم نوشته‌ی خود را طبقه بندی فرموده و کتاب را به عنوان تحقیق منتشر نموده‌اند. با مطالعه چند صفحه از کتاب، فقط چند صفحه، خواننده یقین حاصل می‌کند که این نوشته یک اثر تحقیقی نیست.

در کار تحقیق، محقق می‌بایست در درجه‌ی اول کاملاً نسبت به موضوع بی‌طرف باشد و هیچ پیش فرضی را به کار تحقیق راه ندهد. محقق می‌بایست جدا از موضوع تحقیق کلیه‌ی شرایط اجتماعی، سیاسی، جغرافیایی و تاریخی موضوع مورد تحقیق را به دقت بررسی کند. عوامل کمک کننده کدام بوده‌اند؟ عوامل بازدارنده کدام؟ و سپس چرایی وجود کلیه‌ی این عوامل را مطالعه کند و حاصل کلیه‌ی مطالعات را کنار هم قرار دهد و نتیجه‌ی آن را اعلام کند که در طول تحقیق خود به خود به دست آمده است. باری کار آسان نیست. با یک مثال مشکل کار تحقیق تا حدودی روشن می‌شود.

تاریخ شفاهی ایران به همت آقای حبیب لاجوردی بنیان گذارده شده است. در این پروژه تقریباً با کلیه‌ی دست اندرکاران امور اجتماعی، سیاسی و اقتصادی پنجاه سال اخیر مصاحبه شده است. برای اینکه مصاحبه شونده به دلایل پاره‌ای ملاحظات حقایقی را کتمان نکند (مثلاً ترس، رودربایستی، خجالت و یا هر دلیل دیگری) به مصاحبه شونده اختیار داده‌اند که تاریخ چاپ مصاحبه را تعیین کند. در زمان حیات، پس از مرگ و یا حتی ده تا پانزده سال پس از فوت. به این ترتیب مصاحبه کنندگان امید بیشتری به دست آورده‌اند که دور از هر ترس و وا همه و یا هر گونه ملاحظات دیگری مصاحبه شونده با صداقت بیشتری حرف خواهد زد. چون این افراد از میان مردان دوره‌ی پهلوی، موافقان و مخالفان، روزنامه‌نگاران موافق و یا مخالف و مردان اقتصادی، نویسنده و یا فعال سیاسی موافق و مخالف تشکیل شده است، همه‌ی حرف‌ها گفته خواهد شد. به عبارتی با چاپ و انتشار تمام مصاحبه‌ها تمام خطوط نوشته شده‌ی تاریخ پنجاه ساله‌ی اخیر و بسیاری از خطوط نوشته نشده‌ی این دوره را پیش چشم خواهیم داشت. نتیجه این همه زحمت و کار و هزینه می‌شود تحقیق در مورد ۵۰ سال تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران.

این معترضه طولانی نوشته شد که بی‌بهره تحقیق چه وظیفه سنگینی است و چه مشکلاتی پیش پای محقق وجود دارد. کار آقای جلال متینی نه به این دلیل که جامع تمام عوامل و معلول‌ها نیست باید مورد نقد قرار گیرد بلکه به این دلیل که جناب نویسنده عملاً و آگاهانه حقایق را مغلوب کرده‌اند. به زبان ساده مغرضانه نوشته‌اند و اگر اسم کتاب را گذاشته بودند کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق از نظر یک نفر «سلطنت‌طلب» با ایشان کوچکترین مشکلی وجود نمی‌داشت. چرا که هر کس حق دارد نظرات شخصی خود را به قلم بیاورد و منتشر کند. واژه «تحقیق» را هم بی‌حیثیت نکند.

۱- نوشته ایشان یک لایه است. به این دلیل که به مداخلات سفیران خارجی در امور داخلی ایران هیچ اشاره‌ای ندارد.

۲- در مورد عوامل دست نشانده‌ی انگلیس در ایران کوچکترین سخنی گفته نشده است.

۳- دربار ایران را در آن زمان دقیقاً شبیه دربار کشور سوئد و دانمارک توصیف کرده است. از نظر ایشان هیچ توطئه‌ای در پس هیچ پرده‌ای وجود نداشته است.

اگر قرار باشد من «خواننده» را ارجاع دهم به فلان سطر در فلان صفحه‌ی کتاب ایشان و پاسخ بنویسم، این نقد از هزار صفحه تجاوز خواهد کرد. اگر قرار باشد بر خلاف نوشته‌ی ایشان نقد من جنبه تحقیقی داشته باشد و دور از نظر گاه‌های شخصی، کاری است گران که از عهده یک نفر و چند روز قلم زدن خارج است به ناچار به چند نکته اشاره می‌کنم.

۱- نویسنده سعی وافر کرده است که ثابت کند فکر ملی کردن صنایع نفت، از دکتر مصدق نبوده است.

آری کاملاً درست است. خود دکتر مصدق در خاطرات و تألمات نوشته است که این فکر را در آغاز دکتر حسین فاطمی با من در میان گذاشت [نقل به مضمون] غیر از این و چه بسا پیش از آن خسرو اقبال نامه‌ای نوشته بود به عباس اسکندری وکیل مجلس به این مضمون که «دولت برمه اقدام به ملی کردن صنایع نفت خود کرده و در مجلس انگلستان وزیر امور خارجه آقای «بونن» مورد سوال واقع شده و ایشان به پارلمان انگلستان جواب داده که اگر دولت برمه و یا هر دولتی بخواهد منابع زیر زمینی خود را ملی کند می‌تواند به شرطی که غرامت ما را پرداخت کند.» ناگفته نماند که در همان مذاکرات مجلس معلوم می‌شود که دولت برمه قصد پرداخت غرامت را هم نداشته است.

آقای عباس اسکندری در دو جلسه مجلس شورا و در هر نوبت سه ساعت راجع به مسئله نفت و قرارداد نفت انگلیس و ایران سخن رانی می‌کند و نهایتاً پیشنهاد ملی شدن صنایع نفت را تقدیم مجلس می‌نماید. اما لایحه تقدیمی ایشان به مجلس شورای ملی با ۷ رای موافق و ۹۷ رای مخالف رد می‌شود که اگر از هر کور و کری بپرسید چرا؟ جواب خواهد داد «آقا مجلس در اختیار انگلیسی‌ها بود.» این سخن به ظاهر

دانی جان ناپلونی در همین مقاله با مستندات حیرت اوری به شما خواننده‌ی عزیز اثبات خواهد شد.

باری بلافاصله پس از پایان دوران سیاه بیست ساله، صدای اعتراض مردم ایران به موضوع قرارداد ۱۹۳۳ و به چپاول رفتن منابع حیاتی توسط انگلستان، در سرتاسر ایران به گوش می‌رسید. آقای دکتر متینی در کتاب خود در جایی اشاره کرده‌اند به این موضوع که یک بار هم یک وکیل مجلس به ایشان توصیه کرد که از طرح ملی شدن صنایع نفت جانبداری کند و دکتر مصدق به ایشان پاسخ داده است که فعلاً فرصت مناسبی برای این کار نیست. که خواننده با توجه به چند سطر بالا بخوبی درخواهد یافت که منظور دکتر مصدق چه بوده است. اما نتیجه گیری جناب استاد از این مکالمه این بود که ایشان سیاستمداری فرصت طلب، عوام فریب و ... بود و حتی موضوع ملی کردن صنایع نفت را می‌خواستند تماماً به نام خویش به ثبت برسانند. حال آنکه دکتر مصدق می‌دانست آن مجلس چنین طرحی را تصویب نخواهد کرد. «پیش چشم داشتی شیشه‌ی کبود» بد نیست همین موضوع پیشنهاد آقای غلامرضا رحیمیان نماینده ملی گرای قوچان را از زبان و یا قلم محمد تفضلی بخوانیم.

ایشان در کتاب «مصدق، نفت، کودتا» این طور نوشته است:

«آقای غلامحسین رحیمیان نماینده اصلاح طلب قوچاق طرح القاء امتیاز نفت جنوب را تهیه و برای کسب موافقت دکتر مصدق به ایشان مراجعه می‌کند و معظّم له او را به مناسبت عدم وجود فضای مساعد در مجلس از این کار منع می‌دارد تا در فرصت مناسب به این اقدام اساسی با رعایت جوانب امر قیام کند.»

باری فکر جلوگیری از چپاول منابع زیر زمینی وطن از زمانی آغاز می‌شود که رضا شاه از کشور به بیرون تشریف می‌برند! و زبان مردم باز می‌شود. وقتی که حضور ارتش‌های بیگانه امان نمی‌دهد که استبداد سنتی ما ایرانیان تداوم داشته باشد. بنابراین ترس‌ها ریخته شده و همه و همه هر کس به اندازه فکر و سواد و فهم خود زبان به اعتراض گشود. حرف و سخن‌های دکتر متینی کاملاً به جاست که «فکر ملی کردن صنعت نفت به دکتر مصدق تعلق نداشت.» این فکر به مانند ابری ضخیم آسمان ایران را فراگرفته بود و بر سر خرد و کلان سایه انداخته بود.

این مثال را هم گفته باشم که قبل از مبعوث شدن حضرت رسول(ص) به پیامبری در عربستان بسیار اشخاص نامهایی مانند عبدالله و یدالله و غیره را برای فرزندان‌شان بر می‌گزیدیدند. صحبت خدای یگانه حرف تازه‌ای نبود که توسط محمد بن عبدالله آورده شده باشد. اما امروز همه مردم جهان می‌دانند که «محمد بن عبدالله» ایمان به خدای یگانه را تحت لوای اسلام به بشریت ارمغان کرد.

دکتر مصدق حقوق‌دان و سیاست‌مدار، با مبارزات پیگیر زمینه‌ی مساعد داخلی آن را فراهم کرد و سپس در بهترین موقع درست وقتی که پارلمان را در گوشه‌ای گیر انداخته بود لایحه ملی شدن صنایع نفت را از مجلس گذراند که تعداد حقوق بگیران انگلیس و دربار اکثریت داشتند. حال که سخن به اینجا رسید بد نیست چگونگی نخست وزیر شدن دکتر مصدق را یک بار دیگر مرور کنیم و باز به فصل دیگری از غرض ورزی جناب استاد در کار تحقیقی شان پی ببریم.

برداشت اول: کپی از کتاب نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق به قلم دکتر جلال متینی صفحه ۲۲۷

«در جلسه خصوصی مجلس که دکتر مصدق حضور داشت، پیرامون انتخاب رئیس دولت گفت و گو شد. مصدق برای اجرای طرح نه ماده‌ای بوسیله نخست وزیر آینده ابراز نگرانی می‌کرد ناگهان جمال امامی به مصدق گفت «چرا خودتان نمی‌آئید دولت را تشکیل دهید و شخصاً قانون نه ماده‌ای را اجرا کنید؟»

برداشت دوم: کپی از کتاب همه مردان شاه به قلم استفن کینزر- صفحه ۱۲۸/۱۲۸ ترجمه شهریار خواجهیان

«سفیر بریتانیا معتقد بود که در صورت انتخاب یک نخست وزیر کاملاً طرفدار انگلیس می‌توان اوضاع را تحت کنترل درآورد. وی از شاه مصرانه خواسته بود که سید ضیاء را به مجلس معرفی کند و او نیز اقتدا کرد. مجلس تاریخ ۱۸ اردی بهشت را برای رای گیری در مورد نخست وزیر جدید سید ضیاء تعیین کرد. صبح آن روز «شپرد» بیانیه‌ای صادر و در آن تاکید کرد که دولت اعلیحضرت پادشاه بریتانیا هیچ مذاکره‌ای زیر سایه‌ی تهدید به ملی کردن انجام نخواهد داد. با این نمایش قدرت و قرار گرفتن دوستش سید ضیاء در رأس دولت به حساب وی رویدادها در مسیر متفاوتی در جریان می‌افتد. این سناریونی بسیار غیر واقع بینانه بود و یک بار دیگر نشان داد که انگلیسی‌ها چقدر در محاسبه‌ی شرایط ایران به راه خطا می‌روند.»

«با این حال، حتی پر شورترین ملی‌گرایان نیز نمی‌توانستند پیش بینی کنند که در جلسه‌ی بحث انتخاب سید ضیاء چه اتفاقی می‌افتد. البته همه چشم‌ها متوجه مصدق، قهرمان زمانه بود. همه از وی انتظار داشتند که رهبری مخالفت با انگلیسی‌ها و نوکران خائن شان را با استفاده از نطق‌های آتشین و ویرانگر به عهده بگیرد.»

اما وقتی رئیس مجلس پرسید چه کسی می‌خواهد رشته کلام را به دست گیرد؟ مصدق، آرام و بدون هیچ صحبتی بر جای خود نشست. به جای وی یک نماینده‌ی دست راستی سرشناس به نام «جمال امامی» که حقوق بگیر انگلیسی‌ها بود بحث را آغاز کرد.

امامی حتی نامی از سید ضیاء نبرد در عوض مصدق را به باد حمله گرفت و او را به خاطر اینکه مجلس را با ایرادات مداوم خود به بی تحرکی کشانده و کشور را در وضعیت فلج قرار داده مورد انتقاد شدید قرار داد. امامی با تمسخر و تحقیر گفت اگر پیرمرد می‌خواهد به چالش واقعی برخیزد، بهتر است خود نخست وزیر شود و ببیند که این کار چقدر دشوار است [مصدق پیش تر چندین بار پیشنهاد تصدی نخست وزیری را رد کرده بود] امامی گفت دلیل آن را می‌دانند. مصدق یکی از آن وراج‌های بی‌مسئولیت است که عاشق سخن رانی در باره اشتباهات و خطاهای دیگران است و هیچ چیز مثبتی در جنبه ندارد.»

مصدق با کمی تأمل از جای برخاست و گفت از این پیشنهاد مفتخر و خرسند است و آن را در کمال تواضع می‌پذیرد. همه و بیش از همه جمال امامی مبهوت بر جای خود میخ کوب شدند. نخست وزیری مصدق با احتساب ۷۹ به ۱۲ از تصویب نمایندگان گذشت.»

باری این گزارش آقای استیفن کینزر بود که با استفاده از مذاکرات مجلس شورا تهیه شده بود و می‌بینیم که این گزارش با تحقیق جناب استاد تا چه اندازه فاصله دارد.

سخن بعدی جناب جلال متینی در ۵۰۰ صفحه به قول خودشان تحقیق کوششی است افتان و خیزان که بگوید مصدق عوام فریب بود. با تکیه بر خوابی که از دکتر مصدق نقل کرده‌اند به راستی دیگر حوصله این را ندارم که به کتاب مورد نقد بازگردم و صفحه و پاراگراف آن را پیدا کنم. ایشان در جایی از کتاب مرقوم فرموده‌اند که مصدق گفته «در خواب مردی نورانی را دیدم که گفت برخیز و این ملت را از دست استعمار انگلیس نجات بده.»

جناب جلال متینی ۱۶ سال رئیس دانشگاه مشهد بوده‌اند و حتماً سالیانی دراز استاد دانشگاه. ایشان باید بدانند که رویاهای هر شخص ادامه‌ی افکار روزانه‌ی اوست و لاغیر. از کسی چون دکتر مصدق که می‌خواهد با ملی کردن نفت، با بزرگترین و قوی‌ترین قدرت استعماری جهان زمان خود روبرو شود. مردی که می‌داند اکثر دست اندرکاران کشورش یا حقوق بگیر انگلیس هستند و یا آلت دست. مردی که می‌داند پادشاه کشورش بدون نظر موافق سفارت انگلیس هیچ اقدامی نمی‌کند. مردی که می‌داند چند درصد نمایندگان مجلس مستقیماً حقوق بگیر انگلیس هستند و چه تعداد از آنها شبها با دربار رفت و آمد دارند و مطابق میل دربار عمل می‌کنند. مردی که صعوبت کار را می‌داند و می‌خواهد یک تنه وارد نبردی سهمگین شود. به قدر مسلم در تمام اوقات بیداری به آن فکر می‌کند و اگر قرار باشد خواب ببیند، چه می‌تواند ببیند جز آنچه که تعریف کرده است؟

جناب استاد اگر در خواب ببیند که فرشته‌ای پیر و چروکیده با لباس سفید توردار و کلاه سفید لبه پهن ظاهر شده‌اند و می‌گویند دکتر جان از این ماه بودجه ایران شناسی را دوبرابر می‌کنیم. چه اشکالی دارد؟ ایشان تمام روزهای ماه به فکر ادامه‌ی یک کار فرهنگی است و حق دارد که نگران باشد روزی به هر دلیلی بودجه این کار قطع شود. بنابراین بسیار طبیعی است جناب استاد اینگونه خواب ببینند و اجازه بدهند که دکتر مصدق هم خواب خودش را ببیند.

۲- «مصدق با تمام طرح‌ها و پیشنهادات در مجلس مخالفت می‌کرد و مخالفت او در باره راه آهن سراسری جنوب به شمال بی‌مورد بود.» ما می‌دانیم که قرارداد ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس، ایران را به دو منطقه‌ی نفوذ این دو کشور در آورده بود. هر ایرانی وطن پرستی می‌توانست پیوسته نگران چنین تفاهمی باشد و از آن نفرت داشته باشد.

حال به مدد اصلاحات رضاشاهی، کار مملکت به جانی رسیده که می‌تواند خطوط راه آهن داشته باشد. این جمله معترفه را اضافه کنم که امروز می‌دانیم رضا شاه دیکتاتوری ناسیونالیست بود. بهیچ وجه تحت کنترل کشور انگلستان نبود. اما در آن ایام از خرد و کلان این باور را داشتند که رضا شاه را انگلیسی‌ها آورده‌اند و پیوسته به فرمان آنها عمل می‌کند. این باور آن چنان قوی، عمومی و همه گیر بود که حتی فرزندش محمدرضا شاه آن را قبول داشت و گفته بود که پدرم را آنها آوردند و آنها بردند.

امروز به مدد اسناد و مدارک و به مدد تحقیق بسیار ارزنده‌ی آقای همایون کاتوزیان می‌توانیم این باور را داشته باشیم که رضا شاه خارج از کنترل وزارت خارجه انگلیس بر تخت سلطنت تکیه داد.

اما در آن ایام این یک باور همگانی بود. حال یک فرد وطن پرست از خودش می‌تواند سوال کند که چرا اولین خطر راه آهنی که در مملکت قرار است کشیده شود باید این دو کشور استعماری را به هم مرتبط کند؟ اما موضوع به همین جا خاتمه نمی‌یابد. دو کارشناس بلژیکی برای طرح راه آهن به ایران دعوت شده بودند. میزبان و مترجم این دو کارشناس آقای گلشانیان بودند. این دو کارشناس پس از مطالعاتی در ایران پیشنهاد کردند که خطوط راه آهن باید شرقی- غربی باشد. دکتر مصدق هم با آنها گفتگویی داشته‌اند و از نظراتشان مطلع بودند. دو کارشناس بلژیکی نظریاتشان را به گلشانیان ابراز می‌دارند. اما آنها نمی‌دانستند که در ایران هیچ مقامی روی حرف پادشاه نمی‌تواند سخنی بگوید. گلشانیان به آنها می‌گویند نظراتشان را در جلسه اعلیحضرت خود مطرح کنند. این جلسه تشکیل می‌شود. بلژیکی‌ها حرف خودشان را می‌گویند. شاه با چوب تعلیمی که در دست داشته با عصبانیت به دو نقطه‌ی جنوب و شمال نقشه می‌کوبد و می‌گوید «من می‌خواهم از آنجا تا اینجا راه آهن بکشیم» و از اتاق خارج می‌شود.

دکتر مصدق حداقل در آن زمان آنقدر شعور داشت که برای چنین کار بزرگی از نظر کارشناسان پیروی کند و هنوز برای ارزیابی این پروژه دیر نشده است. آقای دکتر متینی در دفاع از خط شمال و جنوب هیچ تحقیقی نکردند که تا قبل از آغاز جنگ جهانی سالانه چند تن بار بوسیله‌ی این خط حمل شد و یا چند مسافر در این خط رفت و آمد کردند. آیا میزان باری که تا قبل از جنگ با این خط راه آهن حمل شد یک سوم آن پنجاه کامیونی که مصدق پیشنهاد کرده بود کافی نبود؟

باری باید معنا و اهمیت هر سخنی با شرایط تاریخی زمان خود سنجیده شود. امروز ما از داشتن چنین خطی باید خوشحال باشیم ولی هنوز معلوم و روشن است که خط شرقی- غربی نتایج اقتصادی بیشتری برای ما می‌توانست داشته باشد که ظاهراً هنوز هم نداریم. راستی علیرغم همه این حرفها اگر در آن موقع ما خط آهن شرقی- غربی می‌داشتیم، مستعمره بزرگ انگلستان در دسترس اروپائیان قرار نمی‌گرفت؟ درست است که شواهد نشان می‌دهد رضا شاه زیر نفوذ انگلستان نبود اما آنقدر عاقل بود که پا روی دم آنها نگذارد کما اینکه دیدیم در آخر کار گذاشت و چه شد.

۳- «با هیچ پیشنهادی در مورد مسئله نفت موافقت نکرد تا بتواند خود را وجیه المله نشان دهد.»

آقای جلال متینی در فصول مختلف کتاب سعی کرده‌اند که چنین فکری را به خواننده القاء کنند. باز باید برگردیم به اوضاع سیاسی و اجتماعی زمانه. برآستی چرا پیشنهاد ۵۰-۵۰ در جیب رزم‌آرا ماند و هرگز در مجلس مطرح نشد؟ زیرا رزم‌آرا فهمیده بود که ترن حرکت کرده و شرکت نفت انگلیس در ایران روی سکو مانده است. حالا دیگر دیر است. تب ملی شدن صنعت نفت سرتاسر ایران را دارد می‌سوزاند. می‌دانست که اگر با نفوذ در مجلس حتی قرارداد ۵۰-۵۰ به تصویب برسد سرتاسر مملکت به خاک و خون کشیده می‌شود. به علاوه ما امروز می‌دانیم که ماهیت پیشنهاد ۵۰ درصد چه بود که اکنون برایتان تشریح می‌کنم. دکتر مصدق به تمام پیشنهادات که به میان داری آمریکا عرضه می‌شد جواب منفی داد. آخرین پیشنهاد توسط هاریمن به ایشان داده شد. با پذیرفتن اصل ملی شدن نفت و بهره‌ی ۵۰ درصد برای ایران دکتر مصدق فقط یک ماده به آن افزود و آن این بود که ایران حق ممیزی میزان استخراج را داشته باشد. با همین یک ماده پیشنهاد از طرف انگلستان پس گرفته شد. یعنی چه؟ یعنی ما قبول می‌کنیم که ظاهراً شما صنعت نفت را ملی کرده‌اید و ۵۰ درصد آنچه را که ما اعلام می‌کنیم به فروش رسیده به دولت ایران پرداخت می‌کنیم. هم چنان کل صنعت توسط ما اداره می‌شود و امور مالی آن هم باید محرمانه بماند و مقامات ایرانی حق هیچ‌گونه آگاهی از آن را ندارند. در حقیقت دولت انگلستان دکتر مصدق را با وثوق الدوله عوضی گرفته بود. می‌پنداشت می‌تواند با یک مصالحه ساختگی هم چنان بمانند سابق بهر میزان که بخواهد منابع ما را استخراج کند و هر میزانی که می‌خواهد اعلام کند. شاید پیش خود فکر کرده بودند بجای تنی ۴ شلینگ از این پس تنی ۶ شلینگ پرداخت کنند. بدیهی است که دکتر مصدق حاضر نبود تن به چنین مصالحه‌ای بدهد در حالیکه می‌دانست در بن بست قرار گرفته است. هر حکومت دیگری بود پیشنهاد را می‌پذیرفت و در شیپورهای تبلیغاتی اش می‌دمید که نفت را ملی کرده ایم و حقوق حقه‌ی ملت ایران را از چنگ بریتانیای کبیر بیرون آوردیم. دقیقاً همان اتفاقی که بعد از کودتا توسط سپهبد زاهدی رخ داد. آقای جلال متینی به جای صفات یک دندگی و قدی می‌توانستند بگویند استقامت، پایداری و پایمردی در مقابل بزرگترین کشور استعماری جهان.

۴- «بخاطر یک دندگی و روش دیکتاتورمآبانه مصدق رفته رفته اطرافیان از دور و بر او پراکنده شدند.»

این مفهومی است که به اشکال مختلف در بیان آن سعی شده است. ظاهر امر هم این طور نشان می‌دهد. اما واقعیت چیست؟ الف- تبلیغات شدید علیه دولت مصدق توسط جراید که نهایتاً در افکار عمومی کمی تاثیر گذاشت؟

استیفن کینزر نویسنده «همه مردان شاه» با استفاده از اسناد و مدارک وزارت امور خارجه کشور خود می‌نویسد [نقل به موضوع]

ما آمریکایی‌ها امروز در CIA علیه مصدق مقاله می‌نوشتیم و فردا در روزنامه‌های ایران چاپ می‌شد. او اظهار می‌دارد که تقریباً هشتاد درصد روزنامه نگاران ایرانی حقوق بگیر ما بودند. در همین رابطه طراح اولیه کودتا «سی. ام. وودهاوس» در خاطرات خود می‌نویسد: «ما دو منبع جداگانه در ایران داشتیم. یکی سازمان شهری بود که بوسیله برادران رشیدیان اداره می‌شد و دیگری تعدادی از سران ایلات جنوب بودند که با ما همکاری داشتند. ما قصد داشتیم هر دو منبع را در یک زمان به فعالیت واداریم. در سازمان شهری تعدادی از افسران ارتش و پلیس، وکلای مجلس، سناتورها، ملاحا، بازرگانان و روزنامه نویسان و سیاستمداران کهنسال همراه با سر دسته‌های ارادل و چاقویشان عضویت داشتند. نیروی جمعی این سازمان بوسیله برادران هدایت می‌شد و قرار بود که کنترل تهران را به دست بگیرند. البته ترجیحاً با حمایت شاه و اگر لازم باشد بدون حمایت او.»

همین چند سطر فوق شاید نویسنده کتاب نگاهی به... را روشن کرده باشد که چرا و چگونه در بیست و سه تیر بی دلیل بیست نفر از تظاهر کنندگان کشته می‌شوند و صدها زخمی بجای می‌مانند. اینها برنامه‌هایی بود که ضمن تضعیف دولت نشان دهند که مملکت در امنیت نیست و دولت قادر به کنترل امور نخواهد بود. آقای جمال امامی در مجلس گلو پاره کند که دولت مصدق آدم کش است.

ب- کودتاجی نهانی و اصلی یعنی روزولت، در خاطراتش گفته و استیفن کینزر در کتابش نقل کرده که چگونه با پول، اطرافیان مصدق را خریداری می‌کرد و حتی بوضوح نوشته شده که یک پاکت محتوی ده هزار دلار برای آیت الله کاشانی فرستادم و توانستم نظر او را نسبت به مسایل تغییر دهم. [نقل به موضوع] تماس‌های محرمانه جاسوسان خارجی با نمایندگان مجلس و سایر سیاستمداران کار را به جایی رسانده بود که پاره‌ای اشخاص مانند مکی و بقانی... خروس بادنما را بکار انداختند و عضو حزب باد شدند تا بعدها از زندان و تبعید و تیرباران مصون بمانند. [شاید] بدین گونه کمی از یاران مصدق از دور و بر او پراکنده شدند اما هنوز کار برای کودتاجیان آسان نشده است و هنوز ملت با مصدق است. دو صدراعظم اصلاح طلب قبلی وسیله‌ای نداشتند که ملت را با خود همراه کنند. قائم مقام که کشته شد امام جمعه تهران با همراهی جمعی از بزرگان به دیدن کنسول یا سفیر انگلیس می‌روند و تبریک عرض می‌کنند. امیر کبیر در جانی گفته بود «کاش پنج نفر همراه و همدل داشتم» سومین تجربه مبارزه با استعمار با آگاهی و حمایت توده‌های مردم بود. دیگر دربار به آسانی نمی‌توانست خفه کند، رگ بزند، و یا معزول کند. باید دو نیروی خارجی با دست نشانندگان داخلی هم داستان شوند تا کاری از پیش ببرند.

۵- «دکتر مصدق برای خود محافظ شخصی و یا گارد محافظ تعیین کرده بود و حتی مدتی در مجلس شورا اقامت کرد به این دلیل که امنیت جانی داشت.»

امروز این سنوال را نگارنده‌ی این سطور مطرح می‌کند. آیا مصدق تأمین جانی نداشت؟

بدون تردید او قصد مبارزه با یک کشور بزرگ استعماری عصر خود را داشت. آیا با چنین طرحی محافظت از خود لازم و منطقی نبود؟ اگر چنین نمی‌کرد امروز سهل انگاری و ساده لوحی قلمداد نمی‌شد؟ طراح و مجری طرح «چکمه» خودش در یادداشت‌هایش نوشته «تفنگ به دست به دور خودم می‌چرخیدم تا مصدق را ببایم و او را بکشم» آیا این آقایان برادران رشیدیان که ماهی ۱۰ هزار پوند دریافت می‌کردند تا

مردم را علیه دکتر مصدق بشورانند و در جوار لشکر برادران رشیدیان، لات‌ها و چاقوکش‌ها اگر دسترسی به نخست وزیر پیدا می‌کردند او را نمی‌کشتند تا جایزه شان را دریافت کنند؟ آیا در توطئه نهم اسفند قرار نبود چنین حادثه‌ای رخ دهد. اگر مصدق از در عقب کاخ خارج نشده بود از دست شعبان بی‌مخ و دارو دسته اش جان سالم به در می‌برد. کما اینکه دیدیم همین شعبان بی‌مخ با گروهی، به قول خودش پرو بچه‌ها به خانه‌ی مصدق هجوم بردند و درب اهنی خانه را شکستند. که اگر گارد محافظتی در کار نبود چه می‌شد؟ در کجای دنیا دیده شده که عده‌ای چاقوکش بروند در خانه‌ی پادشاه و از او بخواهند که «اعلیحضرت لطفاً به مسافرت نروند» و باز در کجای تاریخ جهان دیده شده است که «اشخاصی» جلو در خانه‌ی پادشاه به او باش بگویند بروید به خانه‌ی نخست وزیر و از او بخواهید که از سفر شاه جلوگیری کند. این خیمه شب بازی برآستی مضحک نبوده و نیست. این حرف‌ها پیش از من صدها و بلکه هزاران بار گفته شده و بیانش تکراری است. ولی ما امروز می‌دانیم دکتر مصدق پس از آگاهی از توطئه‌های سفارت انگلیس، روابط را تعطیل کرد و اعضای سفارت را به خانه فرستاد و بناچار «وودهاوس» طراح و مجری طرح «چکمه» به انگلستان برگشت و بناچار دست به دامان آمریکایی‌ها شد و تا ترومن بر سر کار بود کسی او را زیاد جدی نگرفت و در اولین روزهای ریاست جمهوری آیزنهاور، عملیات مشترک آمریکا و انگلیس علیه مبارزات ملت ایران آغاز شد و سفارت آمریکا به مرکز هدایت و اجرای کودتا تبدیل شد. و در جلسات مشترک دو کشور کودتاگر از بین مردان مناسب ایران، زاهدی برگزیده شد و «روزولت» به ایران آمد و از یکی از اتاق‌های سفارت آمریکا مقدمات کودتا را فراهم کرد. که در رابطه با چنین طرحی والا حضرت اشرف را محرمانه به ایران فرستاده بود تا شاه را مطلع کند و همکاری او را جذب کند. شاه می‌ترسید که این طرح با شکست مواجهه شود و روزولت دو بار شبانه در حالیکه در کف اتومبیل خوابیده و پتونی روی او انداخته شده بود به دربار می‌رود و با شاه ملاقات و گفتگو می‌کند و نهایتاً شاه موافقت می‌کند که دست خط عزل نخست وزیر را بنویسد و در عین حال آماده سفر به خارج باشد. چنانچه طرح با شکست مواجه شد وسایل سفر آماده باشد که چنین شد.

قصد از تکرار این سخنان این است که جاسوسان دو کشور علیرغم تمام امکانات مادی برای انجام کودتا علیه دکتر مصدق به کمک پادشاه ایران احتیاج داشتند و شاه ایران از این کمک دریغ نکرد و اهرمی شد برای شکست یک ملت. چرا که نمی‌خواست قانون اساسی را محترم بشمارد.

بگذارید یک بار دیگر به مجموعه تاریخ شفاهی برگردم. در خاطرات تیمور کلالی می‌خوانیم [نقل به موضوع] والا حضرت اشرف مرا به کاخ خود دعوت کردند. رفتم. به من گفتند فردا در مجلس به دولت رای اعتماد ندهید. عرض کردم چرا والا حضرت؟ دولت دارد خوب کار می‌کند و والا حضرت فرمودند: من می‌خواهم که رای اعتماد ندهید. از سایر همکارانتان هم خواسته‌ام که ندهند. من عرض کردم که متاسفم من به ایشان رای اعتماد می‌دهم و از منزل ایشان خارج شدم. اما پس از آن دیگر هرگز وکیل نشدم. بد نیست بدانیم که تیمور کلالی مورد علاقه‌ی رضا شاه بود و در تمام ادوار مجلس تا آن موقع پیوسته وکیل مجلس بود. دربار می‌خواست وکلای مجلس دست نشانده اش باشند. راستی برای چه؟ مگر مقام سلطنت کم بود؟ مگر محبوب یک ملت بودن ثروت ناچیزی بود؟ همانطور که همه می‌دانند کودتا به انجام رسید و بعدها «قیام ملت» نام گرفت.

ریچارد کاتم که در ستاد عملیات آژاکس در واشنگتن کار می‌کرد نوشت «آن جمعیتی که به شمال شهر رسید و نقش تعیین کننده‌ای در سقوط مصدق بازی کرد، یک جک مزدور بود که هیچ ایده نولوژی نداشت و با کمک دلارهای آمریکایی به راه افتاده بود. با این حال این جمعیت سیاه در حالیکه رهبران آن مثل شعبان بی‌مخ، اگر چه قوی هیکل بودند اما با هیچ معیاری زیرک محسوب نمی‌شدند. بسیاری از رهبرانی که در طول آن روز چهارشنبه پدیدار شدند، افسران ارتشی میانه حال بودند. آنها نیز مانند همتایان غیرنظامی خود آمیزه‌ای از تعهد و دروغ بودند.»

حال در کشوری که افسران ارتش، نمایندگان مجلس و ارادل و اوپاش حقوق بگیر دست نشانده خارجی هستند و سفیران خارجی با پادشاه مملکت ملاقات می‌کنند و به جای مجلس برای نخست وزیری یک حقوق بگیر خود ابراز تمایل می‌کنند و پادشاه نیز به این دستور اقتداء می‌کند. کسی که می‌خواهد با همه‌ی این عوامل مبارزه کند، نباید گارد شخصی داشته باشد؟ به همه‌ی اینها تهدیدهای مکرر فدائیان اسلام را هم اضافه کنید.

۶- مصدق در تمام ادوار مجلس با دادن وکالت و یا اختیارات به دولت‌ها مخالف بود اما خود از مجلس اختیارات گرفت.

پاسخ نگارنده به نویسنده‌ی کتاب این است که آیا می‌توانند بگویند در ادواری که دکتر مصدق وکیل مجلس بودند، نخست وزیرهایی که از مجلس اختیار می‌خواستند به واقع خادم به مملکت و ملت بودند؟

در تمام این ادوار مصدق ناچار بود با تکیه به قانون اساسی کاری کند که کنترل مجلس بر دولت‌ها از بین نرود که البته این تلاشی بیهوده بود. اما حالا که خود دولت را به عهده گرفته و می‌بایست در کوتاه ترین مدت بیشترین کار را انجام دهد [کما اینکه در مدت ۱۶ ماه دویست و بیست لایحه تدوین شد] با مجلسی که نمایندگانش یا حقوق بگیر خارجی‌اند و یا شب‌ها در منزل خواهر پادشاه فرمان دریافت می‌کنند چه باید بکنند؟ در چنین شرایطی مصدق گفت «قانون اساسی برای خدمت به ملت است نه ملت برای قانون اساسی.»

جناب نویسنده یک لایحه‌ی مربوط به قضات را در کتاب خود با شرح و بسط فراوان گزارش کرده‌اند و حرف‌های مخالفین را تکرار. اگر کار ایشان به واقع به قصد تحقیق می‌بود چرا در باره‌ی دویست و نوزده لایحه‌ی دیگر ایشان هیچ اشاره‌ای نفرمودند؟

به یکی دیگر از شاهکارهای قلمی ایشان اشاره می‌کنم و به سخن خود باز می‌گردم. ایشان از قول کسی نوشته‌اند که دکتر مصدق در پروژه لوله کشی آب تهران از کارشناسان خارجی پرسید «آیا ممکن است این لوله‌ها در ساعاتی از روز برای آب رسانی استفاده شود و در ساعاتی

برای فاضلاب؟!»

به راستی به چنین سخنی در کتابی که ادعای تحقیق دارد چگونه باید پاسخ داد؟ مطرح کردن این حرف از قول یک احمق بدون هیچ شک و شبهه‌ای و بدون کوچکترین مطالعه و یا حداقل تردید در صحت آن صد درصد از حوزه‌ی تحقیق خارج است. با عرض معذرت از محضراستاد و باید عرض کنم که با عقل سلیم هم هزاران سال نوری فاصله دارد. فقط دشمنی لازم است. البته نه یک دشمن فهمیم. در این باره سخن را کوتاه می‌کنم و با تاسف به حال جناب استاد به موضوع بعدی می‌پردازم. جناب استاد در صفحات آخر کتاب این پرسش را مطرح کرده‌اند که ملتی که در ۳۰ تیر فریاد می‌زنند «یا مرگ یا مصدق» در روز ۲۸ مرداد کجا بودند؟ چگونه شد که عده‌ای به قول معروف اراذل و اوباش توانستند حکومت ایشان را ساقط کنند؟ در آن لحظات طرفداران نخست وزیر کجا بودند؟

نویسنده‌ی کتاب می‌خواهند به خواننده القاء کند که مصدق طرفداران خود را از دست داده بود. و در روزهای آخر بدون حامی مانده بود و نهایتاً دو سه هزار نفر توانستند حکومت را ساقط کنند.

واقعیت این است که دکتر مصدق ساعت ۶ بعدازظهر روز ۲۷ مرداد خواسته بود که اعضای حزب توده و طرفداران دولت از خانه‌هایشان خارج نشوند. خیلی به دنبال دلیل این دستور گشتم و متأسفانه نتوانستم چرایی آن را بیابم.

دکتر مصدق خود در کتاب «خاطرات و تاملات» می‌نویسد که روزنامه «اتحاد ملی» به اشتباه نوشته است که من با تهدید هندرسن سفیر آمریکا چنین دستوری را صادر کردم.

روزنامه «اتحاد ملی» نوشته بود که هندرسن به دیدن نخست وزیر رفته و گفته اگر وضع تظاهرات به همین نحو ادامه داشته باشد، ما اعضای سفارت را به «دهران» منتقل می‌کنیم.

دکتر مصدق می‌نویسد «مندرجات روزنامه مزبور بر خلاف حقیقت است چون که آقای سفیر کبیر آمریکا چنین مذاکراتی ننموده بود و دستور جلوگیری از افراد توده هم مدتی قبل از آمدن ایشان که ساعت ۶ بعدازظهر بود صادر شده بود.»

امیدوارم کسانی که در این مورد اطلاعات بیشتری دارند، مطلب را بیان کنند که به چه دلیل دکتر مصدق از مردم خواسته بود که در تظاهرات خیابانی شرکت نکنند.

اما آقای هندرسن این خبر را به کودتاچی‌های تیم سفارت منتقل می‌کند و آنها از صبح ۲۸ مرداد با خیال راحت پروژه را بمورد اجرا می‌گذارند.

اما بد نیست جناب نویسنده بدانند که لات‌ها و چاقو کش‌های جنوب شهر مسلسل و تانک نداشتند. بهتر است ایشان بدانند و یا به یاد بیاورند که چندین تانک به خانه‌ی نخست وزیر شلیک می‌کرد. و باز بهتر است که ایشان بدانند سپهبد زاهدی در یک تانک نشست و به اداره رادیو رفت.

باری کودتا انجام شد. در جلسه‌ی شاه با کرومیت روزولت و سپهبد زاهدی به سلامتی موفقیت کودتا و به سلامتی همدیگر جام‌های ودکای خودشان را بهم زدند و نوشیدند و یک عکس یادگاری هم از همان اوان باقی مانده که الهام بخش «استیفن کینزر» شد برای نام گذاری کتاب خود «همه‌ی مردان شاه». در عکس اعلیحضرت همایون کرومیت روزولت، شعبان جعفری و سپهبد زاهدی را می‌توانید مشاهده کنید.

اینها عامل کودتا بودند. جاسوسان خارجی چاقو کش‌ها، ارتش و دربار. برآستی جای قلم به مزدان در این عکس خالی است. انتهایی که با اندکی دلار مقالات CIA را در روزنامه‌های خود به چاپ می‌رسانند. نمی‌دانم شاید کسان دیگری هم آرزو می‌کردند در این عکس حضور می‌داشتند.

در همان جلسه‌ی عرق خوری کرومیت روزولت از اعلیحضرت می‌پرسد [نقل به موضوع] حالا با دستگیر شدگان چه خواهید کرد؟

اعلیحضرت به جای اینکه بگویند «انها را به قانون می‌سپارم» جواب می‌دهد دکتر مصدق را سه سال زندان می‌کنیم و بعد به احمدآباد می‌فرستیم، اما فاطمی را بخاطر اینکه بددهنی کرده تا دستگیر کنیم اعدام خواهیم کرد.

برداشت اعلیحضرت پادشاه ایران از «قضاوت» همین قدر بود و از همین روی از آن پس دادگاه‌ها، مجلس‌ها، روزنامه‌ها و تمام نهادهای مشروطه فرمایشی شدند.

اگر در روز بیست و هشت مرداد، ایشان ندیدند، من دیدم که نفرات ارتشی با پیراهن سفید و شلوارها و کفش‌های ارتشی، در ماشین‌های نظامی عملیات را رهبری می‌کردند. لات‌ها و چاقو کش‌ها فقط شعار زنده باد شاه می‌دادند تا بالاخره وقتی خانه‌ی نخست وزیر سقوط کرد به چپاول پرداختند.

ای کاش به جای قلم فرسایی در باره قرارداد ۱۹۳۳ ایشان کمی توجه نشان می‌دادند به عاقبت کار کودتا- به سرنوشت نفت.

منوچهر فرمانفرمایان، یکی از مخالفان دکتر مصدق، عضو هیات مدیره شرکت ملی نفت ایران در کتاب «نفت و خون» خود می‌نویسد:

«بنابراین مفاد قرارداد، کنسرسیوم کارهای عادی و غیر اساسی، نظیر بهداشت، مسکن، و توزیع نفت در داخل کشور را به عهده شرکت ملی نفت ایران گذاشتند تا شرکت نفت احساس کند به طریقی فعال است. در حالیکه واقعاً چنین نبود.»

همین شخص در همان کتاب می‌نویسد:

«دکتر امینی به مجلس توضیح داد، آن را پس از چانه زدن‌ها با اکراه امضاء کرده است چون بهترین چیزی بود که می‌توانستیم به دست آوریم. ایران ۵۰ درصد درآمد نفت را دریافت می‌کرد. باز هم اداره صنایع نفت با بیگانگان بود و ساختار قرارداد طوری بود که باز هم ایران

نمی‌توانست در مورد میزان استخراج، فروش و قیمت حرفی بزند.»
 یعنی اینکه هنوز ما نمی‌دانیم به واقع صاحب ۵۰ درصد درآمد نفت هستیم یا بیست یا ده درصد. از آن پس همه‌ی مفاهیم مشروطیت واژگون شد.
 مطبوعات: یعنی جانی که منتظر نشسته‌اند که ساواک و اداره کل مطبوعات برایشان مقاله بنویسند و بفرستند و آنها را چاپ کنند.
 قاضی: یعنی کسی که نشسته و منتظر دستور است تا چه حکمی صادر کند.
 ارتش: یعنی هر وقت ملت اعتراضی داشت بسوی آنها شلیک کند.
 مجلس: یعنی جایی که صددرصد نمایندگان در جلسه‌ای شش هفته‌ای با مشارکت وزیر دربار و نصیری رئیس ساواک تعیین می‌شوند و همان صددرصد از صندوق‌ها بیرون می‌آیند.
 احزاب: یعنی هر روز شاه هر طور میلش بود یک حزب جدید بسازد و احزاب قبلی را منحل کند.
 همین چند سطر فوق مقدمات انقلاب بعدی را فراهم کرد. نیروهای سازمان یافته‌ی اسلامی مبارزات بیست سی ساله‌ی خود را به سامان رساندند و ملت زخم خورده نه از روی حب علی که بغض معاویه به خیابان‌ها ریختند. حالا انقلابیون جدید برای اینکه از تجربیات روزهای آخر مصدق درس گرفته بودند ببینید چه کردند.
 ۱- سفارت آمریکا را لانه جاسوسی نام نهادند. افراد سفارت را دستگیر کردند و ارتباط آنها را با دنیای خارج قطع کردند. به راستی که انجا لانه‌ی جاسوسی نبود.
 ۲- به سرعت فرماندهان ارتش را تیرباران کردند و به عبارتی ارتش را از قدرت خالی کردند و بلافاصله گارد ملی بوجود آوردند که از سوی ارتشی که به واقع در بیست و پنج سال گذشته جنبه ملی خود را از دست داد، خطری ایجاد نشود.
 ۳- از ترس قلم به مزدهای مطبوعات در همگان را تخته کردند و روزنامه‌های بزرگ را با صلاحیت و یا بی‌صلاحیت خود اشغال نمودند. و چون خود و چهار چوب‌های فکریشان با دمکراسی معمول در جهان ناسازگار بود جلو آزادی احزاب را هم گرفتند.
 می‌خواهم دست و پا شکسته رابطه‌ی علت و معلولی گذشته و امروز را بازگو کنم و از طول کلام وحشت دارم.
 اما بعد از انقلاب یک اتفاق افتاد. در سالگرد ملی شدن صنایع نفت مردم به زیارت گور مصدق رفتند. منم رفتم. کاش آقای دکتر استاد و رئیس دانشگاه می‌بودند و می‌دیدند که چگونه حتی نسل بعدی‌ها از جاده قزوین تا احمدآباد را با امواج انسانی سیاه کرده است. تمام صحرا پر از جوانانی بود که دوران مصدق را درک نکرده بودند می‌دانید یعنی چه؟ یعنی تاریخ در مورد دکتر مصدق قضاوت خود را کرده است. حالا دیگر نوشتن کتابی که بخواهد در باره‌ی او به میخ و به نعل بزند بسیار بسیار دیر است.
 آقای دکتر من با نهایت شرمندگی کتاب شما را بردم به کتاب فروشی پس دادم و به جای آن خاطرات دکتر سیاسی را خریدم.

<http://www.mahnaax.com/>

